

در دفاع از رویکرد لنینی و در نقد "چرا منشور مطالبات پایه ای طبقه کارگر؟" نوشته آقای محسن حکیمی

ف. فرخی

مقدمه

من در مقاله ای قبلی در ژانویه ۲۰۰۸، با تیتیر «در دفاع از درک لنینی و نقدی بر "سوسیالیسم بورژوازی و ..." نوشته آقای پایدار»، ضمن نقد آن مقاله و اثبات بیهودگی و بی پایگی مستدللات این جریان فکری در حملاتشان به درک لنینی گفتم: "در مورد مقاله آقای حکیمی « بازخوانی به رویکرد لنینی...» باید منتظر اتمام آن شد، اما از زمینه چینی آن پیداست که آنهم ره به همین وادی دارد." حالا این انتظار بسر رسیده است. آقای حکیمی با انتشار این مقاله جدید که گویا در ادامه آن اولی است (البته با سر تیتیری دیگر) کمک شایانی به اثبات پیش بینی من کردند. من در اینجا تلاش میکنم به خواننده نشان دهم، همانطور که حدس زده بودم، این یکی هم در مقابل درک لنینی، نقد باارزشی برای ارائه دادن ندارد و مانند قبلی در سطح تحریف، جعلیات و در بهترین حالت بدفهمی باقی میماند.

نکته اساسی پی که خواننده در اینجا باید مد نظر داشته باشد این است، همانطور که پیشتر در مقاله قبلی یادشده در بالا هم متذکرشدم، که طرح اینگونه نقدها از زاویه پالایش آگاهی موجود طبقه کارگر از ادراکات انحرافی و در راستای حدت مبارزه طبقاتی میباشد. اما این نه به این خاطر است که اینها حرفهای جدیدی در تاریخ جنبش کارگریند، بلکه به این دلیل که همان آلودگی های نظری که نسلهای پیشین سوسیالیسم علمی با آنها دست و پنجه نرم میکردند دوباره و دوباره، باقتضای شرایط سیاسی اجتماعی روز سر بر میآورند، البته هر بار بشکلی مسخ شده تر و مغشوش تر. این وظیفه کمونیستهای انقلابی است که هر بار آنها را بیرحمانه به باد انتقاد گرفته و به زباله دان تاریخ، یعنی از همانجایی که آمده اند، بازپس بفرستند.

اصل قضیه

آقای حکیمی در مقاله اولشان به لنین نمی پردازند و ما هم به همین جهت در اینجا وقتی با آن تلف نمیکنیم. ایشان در این مقاله دوم تلاش دارند که به این قولشان عمل کنند و از همین رو نیز موضوع نقد این مقاله میباشد، اما ما از تمام حواشی و مطالب فرعی موجود در این مقاله عبور میکنیم و برای طولانی تر نشدن مطلب فقط به نکاتی خواهم پرداخت که در مقاله ایشان سعی در باصطلاح بحث اثباتی و استدلالی علیه رویکرد لنینی شده است، زیرا نکات دیگر موضوع بحث این مقاله نمیباشند. ایشان پس از کارگر کارگر کردنهای فراوان و استفاده از کلمات لغو کار مزدی بدفعات، در تلاشند که با آوردن نقل و قولهایی از مانیفست و نقد برنامه گوتا به ما اثبات کنند که از آنجایی که در فاز نخست جامعه کمونیستی (که به سوسیالیسم معروف شده) استثماری وجود ندارد پس دولتی هم نمیتواند وجود داشته باشد. این را به مارکس نسبت میدهند! و لنین را در مقابل آن قرار میدهند که معتقد بود که در جامعه

سوسیالیستی هنوز ما از شر دولت به طور کامل خلاص نمیشویم و شکلی از آن هنوز موجود خواهد بود. از اینجا نتیجه میگیرند که مارکس و لنین در این مورد هم عقیده نبوده اند. حالا باید دید که آیا این استدلال واقعیت دارد یا نه! ما از لنین شروع میکنیم. این کاملاً صحت دارد که لنین معتقد بود که در فاز پائینی کمونیسم (از این به بعد سوسیالیسم) دولت بطور کامل از بین نمیرود. اما آیا این مغایر با دریافت مارکس است؟ البته که نه. و حکیمی هم درست در همینجاست که تقلب ادبی خود را به نمایش میگذارد تا بدین وسیله مارکس و لنین را در مقابل هم قرار دهد. ما باید مسیری را که ایشان پیموده اند دنبال کنیم تا نشان دهیم در کجای قضیه، همانند شعبده بازی که در یک چشم بهم زدن واقعیت را از دید بیننده پنهان میکند، تردستی خود را اعمال میکند. حکیمی میگوید " اما، به نظر مارکس، این دولت صرفاً روبنای گذار جامعه از سرمایه داری به کمونیسم و وسیله صرف برای برپایی جامعه کمونیستی است، که در آن نه تنها دولت کارگری بلکه هیچ گونه دولتی وجود ندارد. مارکس این جامعه بدون دولت را به دو مرحله پایینی و بالایی (یا اول و دوم) تقسیم می کند. " (تأکید از من است).

اما آیا آقای حکیمی در اینجا از مارکس بطور مستقیم فاکت میآورد؟ خیر. مارکس در هیچ کجا مستقیماً چنین چیزی را نگفته و در واقع از یک دیالکتیسیسم هم چنین چیزی بعید است. اما این مشکلی نیست، چون یک مارکسیست میتواند با سلاح سوسیالیسم علمی که آموزگاران مارکسیسم در اختیارش گذاشته اند اوضاع و احوال معین را تا آنجا که شرایط عینی اجازه میدهند تجزیه و تحلیل کند و از آن نتایج تئوریک بیرون بکشد تا از عهده تغییرشان برآید. پس چون مارکس و انگلس خود مستقیماً به این نکته اشاره نکرده اند، باید با استدلال به نتیجه گیری رسید. اول ببینیم حکیمی چگونه اینکار را انجام میدهد. او بعد از اینکه توضیحات مارکس در مورد فاز پائینی و بالایی کمونیسم در نقد برنامه گوتا را با کمی تلخیص لیست میکند (از همین جهت هم بهتر است خواننده به خود این اثر رجوع کند)، او میبایست اینچنین میگفت - اشتراکی شدن وسایل تولید و باقی ماندن «حقوق بورژوازی» بدلیل تقسیم طبق کار در اولی و از میان رفتن تبعیت انسانها از تقسیم کار و تبدیل کار به یک نیازی انسانی در دومی - او نقل و قولی از لنین میآورد که بدرستی نشان میدهد که لنین معتقد به نوعی از دولت در سوسیالیسم است (هر چند در اینجا نیز دقیقاً به مفاد آنچه که لنین میگوید توجه ندارد). حکیمی در ادامه میگوید: " پرسش این است که اگر در این مرحله طبقات از میان رفته اند و دیگر استثمار وجود ندارد چه ضرورتی برای دولت وجود دارد؟ دولت یا سازمان برنامه ریزی استثمار نیروی کار و دفاع از آن است - که در این صورت بورژوازی است - یا سازمان مبارزه با این استثمار برای امحای آن است - که در این حالت کارگری است. در هر دو حالت، وجود دولت به معنای وجود استثمار است. چگونه ممکن است که استثمار از میان رفته باشد اما دولت کماکان وجود داشته باشد؟ (تأکید از من است)

در اینجا حکیمی اوج دترمینیسم، خشک مغزی متافیزیکی و آنارشیزم خرده بورژوازی خود را یکجا بنمایش میگذارد. برای او این مراحل عدیده رسیدن به کمونیسم مانند صحنه های مختلف یک تئاتر یکی بعد از دیگری میآیند، یا استثمار هست و در نتیجه دولت وجود دارد یا جامعه صحنه بعدی را که صحنه ای سوسیالیستی است بازی میکند و دولتی نباید در کار باشد و از آن صحنه به بعد کسی حق ندارد که حتی اسم دولت را بیاورد، این درست همان مبحث آموزگاران مارکسیسم با بلانکیستهاست که اولی ها از زوال دولت و دومی ها (که شکل مغشوشی از آنرا ما امروز در حکیمی ها میبینیم) از امحاء دولت صحبت میکردند. در صورتی که برای لنین

که به حق بزرگترین و تیزهوش ترین شاگرد مارکس و انگلس است، این مراحل عدیده، پروسه اند و دیالکتیک وار در هم تنیده اند. دولت پرولتری یکشنبه وقتی که جامعه اعلام کرد « از این به بعد ما سوسیالیستی هستیم!» از بین نمی‌رود. بلکه همگام با رشد نیروهای تولیدی و همچنین با عادت کردن انسانها (و این یکی اهمیت کمتری از قبلی ندارد) به اینکه بر حسب استعدادشان فعالیت کنند و طبق نیازشان از حاصل مجموع فعالیت جامعه برداشت کنند، فقط و فقط در این حالت (که پروسه ای طولانی خواهد بود) است که ضرورت دولت در تمام اشکالش برطرف می‌شود. لنین می‌گوید: " پایه اقتصادی زوال کامل دولت تکامل عالی کمونیسم به آن حدی است که در آن، تقابل بین کار فکری و جسمی و بنابر این یکی از مهمترین منابع نابرابری اجتماعی کنونی از میان برخیزد و آنهم منبعی که فقط با انتقال وسایل تولید به مالکیت اجتماعی و فقط با خلع ید سرمایه داران نمیتوان آنرا دفعاً برانداخت." (۱)

همانطور که ملاحظه میکنید برای لنین که بهیچوجه آلوده به اوتوپی نمی‌شود، مسئله این است که اولاً نه الغای سرمایه داری بلافاصله قادر به ایجاد چنان تحولی است که زوال دولت را نهایی کند و نه افراد جامعه بلافاصله یاد می‌گیرند که بدون توجه به هیچ میزانی برای جامعه کار کنند. او در ادامه می‌گوید: " دولت هنگامی میتواند تماماً زوال یابد که جامعه اصل از هر کس طبق استعدادش و به هر کس طبق نیازش را عملی نموده باشد یعنی هنگامیکه افراد آنقدر به رعایت قواعد اساسی زندگی اجتماعی عادت کرده باشند و کار آنها آنقدر بهره بخش باشد که داوطلبانه طبق استعدادشان کار کنند. افق محدود بورژوازی که افراد را وادار میکند که با خست و بیروچی مختص شایلوک در حساب آن باشند تا نیم ساعت از دیگری زیادتر کار نکنند و یا کمتر از دیگری مزد نگیرند، این افق محدود در آن هنگام دیگر به پشت سر خواهد بود. تقسیم محصولات در آن هنگام محتاج به سهم بندی از طرف جامعه نخواهد بود، هر کس آزادانه طبق نیازش از آن برداشت خواهد نمود." (۲)

از این گذشته ایشان اذعان میدارند که «وجود دولت به معنای وجود استثمار است» ، چیزی که به هیچ وجه صحت ندارد. دولت در سرمایه داری ابزاری است در دست طبقه ستمگر برای استثمار طبقه ستمکش ولی دولت دیکتاتوری پرولتاریا اصولاً جهت استثمار اشخاص و یا طبقه ای نمیباشد بلکه دولت ستمکشان دیروز است برای حفاظت از دستاوردهای انقلابشان در مقابل ستمگران دیروز.

آقای حکیمی که فکر میکند سر نخ درست و حسابی برای حمله به لنین پیدا کرده این بار بی محابا به سفسطه بافی می‌افتد، او فکر میکند تا تنور را گرم کرده میتواند چند نان دیگری نیز بچسباند و ادامه میدهد: " دلیل لنین برای ادامه وجود دولت در مرحله نخست جامعه کمونیستی، چنان که در گفته بالا آمده است، «حراست از حقوق بورژوازی» است!! اگر قرار باشد دولت کارگری هنوز در مرحله نخست وجود داشته باشد قاعدتاً باید با حقوق بورژوازی مبارزه کند نه این که از آن حراست کند. اما از نظر لنین، نه تنها دولت در این مرحله همچنان به موجودیت خود ادامه می‌دهد (آن هم برای حراست از حقوق بورژوازی!!)...

خواننده در اینجا باید به چند چیز توجه کند تا دریابد که آقای حکیمی چگونه قصد دارد با خلط مطلب آب را گل آلود کرده بلکه بتواند ماهی یی بگیرد. اولاً اینکه لنین در همان جمله نقل و قول شده توسط حکیمی می‌گوید: " بنابراین، در این حدود، هنوز نیاز به دولت باقی می‌ماند، دولتی که ضمن حراست از مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید از برابری در کار و برابری در توزیع محصولات نیز حفاظت می‌کند." (تأکید از من است) (۳) پس تنها این حقوق محدود بورژوازی انطور که حکیمی ادعا میکند نیست که باید حراست گردد. اما این درست است که لنین اینچنین ادامه میدهد: " ولی دولت هنوز کاملاً زوال نیافته است. زیرا هنوز حراست از "حقوق بورژوازی" که نابرابری واقعی را مجاز می‌شمارد، باقی می‌ماند." (۴) و در اینجا است که داد و فغان ایشان باسماں میرود که لنین میخواهد از حقوق بورژوازی حراست کند! بیچاره لنین که حتی به ذهنش هم خطور نمیکرد زمانی انقلابیونی دوآتشه تر از خود او وارد کارزار سیاست شوند! اما آیا برآستی حکیمی در اینجا انقلابی می‌اندیشد و لنین بورژوازی. فکر نمیکنم هیچ آدم

عاقلی چنین برداشتی کند، پیش موضوع از چه قرار است؟ موضوع درست از اینجا ناشی میشود که حکیمی در اینجا نیز بی گدار به آب میزند. او کلمه حقوق بورژوازی را از دهان لنین گرفته و بر آن لعنت میفرستد. چون همه میدانند که بورژوازی را باید لعنت گفت. اما حکیمی از این غافل است که اولاً این کلمه حقوق بورژوائی را لنین فقط از مارکس قرض گرفته است. در ثانی این حقوق بورژوازی علاوه بر ترکیب غلط اندازش در واقع نتیجه یکی از بزرگترین دستاوردهای انقلاب پرولتری است و در واقع تنها مترادف غیر مستقیمی است برای "از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه کارش". چون بدون دچار شدن به خیالبافی، مارکس (و به پیروی از او لنین) این را هر چند دستاوردی است بزرگ در مقطعی مشخص، اما هنوز نقیصه ای میدانند که باید در فاز بالایی کمونیسم برطرف شود. ما حالا از خواننده میپرسیم که آیا لنین حق ندارد که مدعی دفاع از این حق محدود بورژوائی در فاز پائینی کمونیسم گردد؟

آقای حکیمی که دیگر کفگیرش به ته دیگ خورده است اینبار در حکم یک مبالغتی ظاهر میشود تا ضربه نهایی را به لنین بزند! او اینگونه ادامه میدهد: "به عبارت دیگر، لنین از یک سو می گوید در مرحله پائینی کمونیسم استثمار وجود ندارد، که خود با وجود دولت در این مرحله منافات دارد، و از سوی دیگر به وجود مزد یا اجرت در این مرحله قائل است. بر اساس آنچه در کاپیتال مارکس آمده، مزد چیزی نیست جز بهای نیروی کار، و خرید و فروش نیروی کار به معنای استثمار فروشنده نیروی کار یعنی کارگر توسط خریدار آن یعنی سرمایه دار است."

این دیگر کمال بی انصافی ست. اولاً اینکه ایشان یکی از اصلی ترین نکات بحث دولت لنین را تماماً مسکوت میگذارد و آن اینکه این دولت، دولت در حال زوال است. هر چه که انسانها بیشتر نیروهای تولیدی را از چنگ سرمایه جدا کرده و به مالکیت اجتماع درآوردند و هر چه بیشتر به قواعد اساسی زندگی اجتماعی عادت کنند، همانقدر هم ضرورت دولت تیز کمتر و کمتر میشود تا اینکه به خواب برود، پس دولت مرحله گذار با دولت در سوسیالیسم که به مراتب "نادولت تر" است فرق دارد. دوم اینکه مارکس در کاپیتال شرایط دوران سرمایه داری را بررسی میکند و در اینجا است که مزد بهای نیروی کار میباشد. وانگهی هر آدم بی غرضی بسادگی میتواند دریابد که منظور لنین از این مزد در فاز نخستین کمونیسم چیست، چه او خود آنرا در همان کتاب دولت و انقلاب اینگونه توضیح میدهد: "اکنون دیگر وسایل تولید از تملک خصوصی افراد جداگانه خارج شده است. وسایل تولید متعلق به تمام جامعه است. هر یک از اعضای جامعه که سهم معینی از کار اجتماعاً لازم را انجام میدهد گواهی نامه ای از جامعه دریافت میکند مبنی بر اینکه فلان مقدار کار انجام داده است و طبق این گواهی نامه از انبار اجتماعی مواد مورد مصرف، مقداری محصول متناسب با کارش دریافت میدارد." (۵)

پس لنین در اینجا صحبت از گواهی نامه ای که افراد به تناسب کارشان دریافت میکنند، میکند و هیچ گونه توهمی هم به مزدگیری از نوع سرمایه دارانه آن ندارد.

حکیمی در ادامه بحثش، به نقد لنین از پستنیکوف در ۱۸۹۳ در کتابش به نام «تحولات اقتصادی جدید در زندگی دهقانان» میپردازد تا به ما ثابت کند که: "لنین جامعه سرمایه داری را نه با استثمار کارمزدی بلکه با تولید برای فروش، بازار آزاد و رقابت تعریف می کند."

برای باصلاح اثبات این ادعا، حکیمی ترجمه ای از کتاب لنین آورده است، ما مجبوریم برای روشن شدن مطلب ترجمه را تصحیح و گسترش دهیم. میگویم تصحیح چون ایشان نکته ای را در ترجمه شان از قلم انداخته اند که برای درک مطلب مهم است، و میگویم گسترش چون این کتاب لنین ترجمه فارسی نشده و برای آگاهی از موضوع لااقل میبایست بدانیم که لنین، جمله ای که حکیمی ترجمه آنرا آورده، را در چه رابطه

ای و در پاسخ به چه چیز عنوان کرده است، چیزی که کلید حل معمای خیالی ایست که حکیمی در واقع برای خود درست کرده و برجسب او اصولاً به لنین نمی چسبد. این هم ترجمه چند پاراگراف بالاتر از آنچه حکیمی آورده است. لنین مینویسد:

پستنیکوف در جایی دیگر میگوید " این حقیقتی است مشهود که با این فقر زمین و کوچکی اندازه مزارع، و نبود صنعتی قابلیت دار، کامیابی بی هم در میان دهقانان امکان نخواهد داشت، و تمام کسانی که از نظر اقتصادی ضعیفند، حال به هر طریق، زودتر یا دیرتر، ناچار به کنار گذاشتن کشاورزی دهقانی میباشند." (ص ۳۶۸)

این ملاحظات در بر دارنده پاسخ صحیح تری به مسئله اند و بعلاوه کاملاً با تفکیک جمعیت محرز شده در بالا مطابقت دارند. پاسخ این است که ظهور توده ای از خانوار غیر کشاورز و افزایش تعدادشان، توسط ستیز منافع اقتصادی در بین دهقانان معین میگردد. این ستیز بر چه اساسی و با چه وسایلی بر پا میگردد؟ در مورد وسایل؛ اینها نه تنها و نه بآن اندازه بیشتر تصرف زمین اند) آنگونه که ممکن است از ملاحظات یاد شده پستنیکوف استنتاج گردد) که هزینه تولیدی کمتر به پیرو افزایش اندازه زمین های کشاورزی اند - که راجع به آن باندازه کافی بحث شد. راجع به اساسی که این ستیز بر آن استوار است، پستنیکوف بروشنی در ملاحظات پائین بآن اشاره میکند:

"حداقلی از مساحت زمین کشاورزی وجود دارد که زمین یک دهقان نباید به زیر آن کاهش یابد، زیرا در آنصورت غیر سودمند و یا حتی غیر قابل بکارگیری خواهد بود. مساحت معینی زمین جهت تغذیه برای امرار معاش خانواده و احشام ضروریست(۴) یک مزرعه که منبع درآمد خارجی ای یا ندارد و یا نازل است، میبایست بازار معینی در اختیار داشته باشد که محصولاتش در آنجا بفروش رفته تا خانواده کشاورز قادر شود پول لازم برای پرداخت مالیات، تهیه لباس و کفش، برای هزینه های ضروری برای وسایل کشاورزی، ساختمان و غیره را فراهم آورد. اگر مزرعه کشاورزی به زیر این مساحت کاهش پیدا کند، کشاورزی غیر ممکن میگردد. در چنین مواردی برای کشاورز بسیار سودمندتر است که کشاورزی را رها کرده و کارگر شود که هزینه هایش محدودتر است و نیاز هایش بهتر میتواند ارضاء گردند حتی با میزان کمتری درآمد." (ص ۱۴۱)

در ادامه این مبحث است که لنین آن پاراگراف را که حکیمی ترجمه اش را آورده (البته همانطور که گفتم با از قلم انداختن چند کلمه) میآورد. کلمات جاافتاده در زیر پررنگتر مشخص شده اند. لنین اینچنین ادامه میدهد:

اگر از یک سو، دهقانی توسعه زمین زیر کشت خود را بسیار ورای **احتیاجات غله خودش** سودمند می یابد علتش این است که می تواند محصولش را بفروش برساند. اگر از سوی دیگر، دهقانی دست کشیدن از کشت را سودمند می یابد و به کارگر تبدیل می شود علتش آن است که ارضای بخش عمده نیازهای او مستلزم خرج کردن پول، یعنی فروش است. و از آنجا که او در فروش محصول کشاورزی خود با رقیبی در بازار روبه رو می شود که نمی تواند با او رقابت کند، تنها کاری که برای وی باقی می ماند فروش نیروی کار خویش است. در یک کلام، بستری که پدیده های بالا در آن رشد می کند تولید برای فروش است. علت اساسی ستیز منافع اقتصادی در میان دهقانان وجود نظامی است که در آن بازار تنظیم کننده تولید اجتماعی است.(۶)

حال حکیمی در اینجا چگونه "استدلال!" خود را ارائه میدهد؟ او مینویسد:

"اولاً، اگر دهقان مرفه می تواند زمین زیر کشت خود را توسعه دهد علتش آن است که او در بازار کالایی به نام نیروی کار پیدا می کند که مصرفش می تواند ارزشی بیش از آنچه صرف آن شده است تولید کند. همین ارزش اضافی و تبدیل آن به سرمایه است که دهقان مرفه را قادر به توسعه زمین زیر کشت خود می کند."

بیربط، بیربط و بازهم بیربط. انگار اگر ایشان در هر خطی اسمی از کارگر و نیروی کار و غیره نیاورد، روزش روز نمیشود و تازه بداقبالی ایشان در این است که تصور میکند با آوردن این کلمات قادر است هر آسمان و ریسمانی را بهم بیاورد. حالا خوانند خود میتوانند حدس بزنند که موضوع مشاجره لنین با پستنیکوف بر سر چه بوده. لنین جامعه ای را بررسی میکند که اکثر قریب به اتفاق جمعیت آنرا دهقانان تشکیل میدهند و تازه در حال دردهای زایمان سرمایه داری از استبداد فئودالیسم آسیایی است. همین موقعیت مشخص تفکیک بین گروههای دهقانی مختلف، که پائینترین قشرشان مدام

با سلب مالکیت از زمینهای کشاورزشان به پرولتر تبدیل میشوند، را بسیار پراهمیت میکرد. پستنیکوف آمار جالبی را در این مورد جمع آوری کرده بود، اما نتیجه گیرهایش از آن آمار مغشوش بود. لنین با این مقاله (و البته بعداً بسیار مفصلتر در کتاب تکامل سرمایه داری در روسیه اش) به نقاط ضعف و قدرت این آمار میپردازد، و نشان میدهد که مهمترین تفکیک بین قشرهای مختلف دهقانان در روسیه ای که تازه در اوان جوانی دوران سرمایه داری خود است و پرولتاریا هنوز جوان است و قشر کوچکتري از جامعه را تشکیل میدهد، با این حال بستر اصلی رخداد پدیده ها را تولید کالایی و نظامی میداند که بازار در آن تنظیم کننده تولید اجتماعی است. در آن موقعیت تاریخی با رشد تازه به دوران رسیده سرمایه داری هنوز هنگامه پرولتر سازی است و اینکه محصولات دیگر نه منحصراً برای رفع احتیاجات مصرفی بلکه برای فروش تولید میشوند، منشأ این بستر است، که با رشد مداوم این سیستم و بعدها این رابطه متقابل میشود و در ادامه این تکامل به جایی میرسد که کسب ارزش اضافه تنها محرک تولید میگردد. اما آیا این ذره ای هم از این حقیقت که بستر این پدیده ها تولید برای فروش است کم میکند؟ البته که نه. برای لنین موضوع بر سر افاده های روشنفکرمانه در آوردن نیست بلکه موضوع تحلیل مشخص از اوضاع مشخص است تا چگونگی تغییر شرایط به بهترین نحو معین گردد. از همینرو هم او خود را به فاکتهای عینی تکیه میدهد. حکیمی نمیتواند تشخیص دهد که رشد نیروهای مولده، ایجاد و گسترش بازار و رشد مداوم آن، تقسیم کار و در نتیجه شکلگیری روابط جدید اجتماعی متناسبی با آنها مقدم بر تسلط ارزش اضافه اند و بستر رشد آنها ایجاد میکنند، تازه بعدهاست که روابط فی مابین آنها متقابل شده و یکی دیگری را و بالعکس تکامل میبخشند تا به توازن جدیدی که در آن دیگری مسلط است برسند. لذا با کژفهمی هرچه تمامتر میگوید: "ثانیاً، همین نیاز دهقان مرفه به نیروی کار ایجاب می کند که دهقان فقیر خلع مالکیت شود به طوری که او برای زنده ماندن جز فروش نیروی کارش هیچ کار دیگری نتواند بکند."

اگر بخواهیم جمله به جمله حکیمی را دنبال کنیم مثنوی هفتاد من کاغذ میشود. اما حکیمی این همه را میگوید تا به آنجایی برسد که بتواند ضدیت خود و همفکرانش را با انقلاب بنمایش بگذارد. و چه کسی را بهتر از لنین که رهبر باشکوه ترین انقلاب تاکنونی بوده است میتوان هدف قرار داد. اما این دیواری که کجی اش تا ثریا رفته است، مشخصاً از بنیان کج گذاشته شده بوده. نزد اینان نداشتن دیدی ماتریالیستی - انقلابی در مورد آگاهی طبقاتی باید هم که به نفی حزب کمونیستهای انقلابی بیانجامد و این به نوبه خود به عقیم گذاشتن انقلاب کارگری و سر فرود آوردن به حرکات خودبخودی منجر شود.

مرحله یک انقلاب را کمونیستهای انقلابی تعیین نمیکنند. آنها باید با هوشیاری مرحله یک انقلاب را تشخیص دهند. سطح رشد نیروهای مولده، تناسب و پتانسیلهای نیروهای درگیر (اعم از طبقه یا طبقات انقلابی و ضد انقلاب)، اوضاع بین المللی و ... از عواملی هستند که تعیین میکنند که یک جنبش انقلابی تا چه حد قادر به پیشروی در اهداف خود میباشد. بقول مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی:

"این شرایط زندگی، که نسلهای مختلف آنها موجود مییابند، اینرا نیز تعیین میکنند که آیا تکان انقلابی که بطور دوره ای مکرراً در تاریخ روی میدهند، به اندازه کافی نیرومند خواهند بود که اساس هر آنچه که موجود است را واژگون کند یا نه." (۷)

اهمیت تشخیص مرحلهٔ یک انقلاب برای کمونیستها از جمله در این است که بتوانند در هر لحظه محرک جنبش باشند و از ایستایی جنبش جلوگیری کنند. هر پله ای را که انقلاب میگذراند باید پلهٔ بعدی را به طبقهٔ انقلابی نشان دهند و نیمبند بودن انقلابی گری طبقات دیگر را افشاء کنند، زیرا که آنانند "که به شرایط، جریان و نتایج کلی جنبش پرولتری پی برده اند". (به نقل از مانیفست).

حکیمی به لنین ابراد میگیرد که چرا انقلاب ۱۹۰۵ را دموکراتیک خواند و چرا از پرولتاریا میخواست که انقلابی بورژوایی را رهبری کند، «مگر زیانم لال میخواهید عامل رشد سرمایه داری شوید» و یا حالا که قرار است پرولتاریا رهبری کند چرا نباید ما به سوسیالیسم برویم که آب و هوایش بهتر است؟! اینها افاده های یک آنارشیست در حرف و رقمیست در عمل است که هیچ بویی از شرایط انقلابی به مشامش نرسیده و حتی هیچ تصویر روشنی هم از یک موقعیت انقلابی در ذهنش ندارد.

این صحیح است که لنین آن انقلاب را بورژوا دموکراتیک میدانست و این نه به خاطر این بود که او مزهٔ دهانش اینچنین بود بلکه به این دلیل بود که او به شرایط و جریان و نتایج کلی جنبش پی برده بود. از زبان خودش بشنویم:

مارکسیستها مسلماً معتقدند که انقلاب روس جنبهٔ بورژوایی دارد. این یعنی چه؟ یعنی اینکه آن اصلاحات دموکراتیک در رژیم سیاسی و آن اصلاحات اجتماعی و اقتصادی که برای روسیه جنبهٔ ضروری پیدا کرده اند - بخودی خود نه تنها موجبات اضمحلال سرمایه داری و سیادت بورژوازی را فراهم نمیسازند، بلکه به عکس برای اولین بار زمینه را بطور واقعی برای تکامل وسیع و سریع اروپایی و نه آسیایی سرمایه داری آماده مینمایند. (۸)

آیا باید پرولتاریا از شرکت در این انقلاب بترسد، مبدا که اصول " لغو کار مزدی" جریحه دار شوند؟! البته که خیر. هر چه که یک انقلاب بورژوایی متکامل تر اجرا گردد، همانقدر هم مبارزهٔ پرولتاریا با بورژوازی برای رسیدن به سوسیالیسم با سهولت بیشتری به سرانجام میرسد. وانگهی مگر نه اینکه بورژوازی همیشه از نیروی توده های زحمتکش برای بانجام رساندن انقلاباتش استفاده کرده است و خواهد کرد؟ پس چرا پرولتاریا نمیبایست فعالانه تر در این انقلاب شرکت کند تا خیانت پیشه گری بورژوازی را که هر آن مترسد تبانی با نیروهای ارتجاعی ست و میخواهد که انقلاب حتی المقدور نیم بند اجرا گردد را خنثی کند؟

آقای حکیمی که از قرار معلوم لطیفه گویی شان نیز در این مقاله شان گل کرده است، مزاح میفرمایند وقتی که برای کشوری که تکامل سرمایه داری را از سر نگذرانده، حکم پیش بسوی سوسیالیسم صادر میکنند. این یکی دیگر از الفبای مارکسیسم است - چیزی که ایشان خیلی مایلند خود را اینچنین خطاب کنند - مارکس و انگلس میگویند:

" و اگر این عناصر مادی یک انقلاب کامل - یعنی از یکطرف نیروهای مولدهٔ موجود، و از طرف دیگر شکل گیری یک تودهٔ انقلابی که نه فقط علیه شرایط جداگانه جامعه موجود، بلکه علیه نفس شیوهٔ موجود "تولید زندگی" و "کل فعالیتی" که مبنای آن است، بر میخیزد - اگر این عناصر مادی حاضر نباشند، در آنصورت از لحاظ تحول عملی کاملاً علی السویه است که آیا ایدهٔ این انقلاب صد بار تاکنون بیان شده است یا نه." (۹)

و یا:

و از طرف دیگر این توسعهٔ نیروهای مولده (که در عین حال متضمن موجودیت تجربی بالفعل انسانها در هستی تاریخی - جهانی، و نه محلی، آنهاست) یک پیشفرض عملی مطلقاً ضروریست، زیرا بدون آن تنها محرومیت، احتیاج، عمومیت پیدا میکند. (۱۰)

این شرایط مادیند که تعیین میکنند که کدام تغییرات برای یک جامعه مشخص ضروری گشته اند و دخالتگری پرولتری نیز بناچار در تطابق با این شرایط مادی (که پرولتاریا بعنوان یک طبقه انقلابی جزئی از آن است) میباشد، این درک مارکسیستی است. اما برای آقای حکیمی که حالا بعنوان یک اتوپست تظاهر میکند (چه اغتشاشی) کافی است که کارگران با ایده لغو کارمزدی ایشان آشنایی پیدا کرده باشند و جابجا آنرا به مورد اجرا در آورند! خواننده قضاوت کند، آن اولی درک لنینیست و این دومی درک حکیمی، کدامیک مارکسیستی و کدام سوسیالیسم تخیلی است؟ آیا ما حق نداریم وقتیکه میگوئیم این ارواح جنبشهای غیرپرولتری هر از گاهی سر بر میآورند و خودی نشان میدهند البته هر بار مسخ شده تر و مغشوش تر؟

بد اقبالی انواع حکیمی آنجایی خود را بنحوی آشکارتر نشان میدهد که مجبور میشوند تعلق خود را به بختک استالینیسم به نمایش بگذارند. ایراداتی که اینان از لنین میگیرند، در مورد انقلاب اکتبر و سالهای بعد از آن تا زمان مرگ لنین، نشان میدهد که اینان علاوه بر شعارها و هوارهای بیمورد، هنوز با استالینیسم هم آراوند. برای مارکس، انگلس و لنین حتی لحظه ای هم تردید وجود نداشت که انقلاب سوسیالیستی در یک کشور تنها نمیتواند به پیروزی برسد. من این را قبلاً بتفصیل بحث کرده ام (مقاله انقلاب سوسیالیستی در یک کشور). نقل وقولی از مارکس:

... روابط بین المللی که زمانی بین کارگران سه کشور مختلف ایجاد شد نشان داد که سوسیالیسم اساساً یک مشکل محلی نیست، بلکه یک مسئله بین المللی است که بوسیله کنش های بین المللی کارگران حل میشود... (۱۱)

انگلس هم میگوید:

سؤال نوزدهم: آیا ممکن است که این انقلاب در یک کشور واحد انجام شود؟ خیر - ... از اینرو انقلاب کمونیستی یک انقلاب محلی منحصر نیست، بلکه انقلابی است که در تمام ملل متمدن یعنی اقل در انگلیس - آمریکا - فرانسه و آلمان در زمان واحد صورت خواهد گرفت... (۱۲)

لنین نیز به تبعیت از آموزگاران مارکسیسم در این مورد هیچ شکمی نداشت که یا پرولتاریای دیگر ملل دست به انقلاب خواهند زد و به کمک جمهوری شوراهای خواهند آمد و یا اینکه کار انقلاب روس تمام است. او در کنگره سوم کمینترن میگوید:

... بلکه پاره ای شرایط مشخص، ما را به آغاز چنین انقلابی واداشت. ما چنین میانیشیدیم که یا انقلاب بین المللی به کمکمان میآید که در آنصورت پیروزی ما بطور کامل تضمین خواهد شد، یا مجبور خواهیم شد به کار متواضعانه انقلابی خودمان، با این اعتقاد که حتی در صورت شکست، خدمتی به آرمان انقلاب کرده ایم و تجربه ما به نفع انقلابات دیگر خواهد بود، ادامه دهیم. برای ما روشن بود که پیروزی انقلاب پرولتری بدون پشتیبانی انقلاب بین المللی جهان امکان ندارد....

حالا این را با زخم زبانهای امثال حکیمی که نمونه هایشان در تاریخ جنبش کارگری کم نیستند مقایسه کنید. اینها ایراد میگیرند که چرا بلشویکها دستبکار "آزادی اقتصادی کارگران نشدند"، "چرا لغو کارمزدی را اجرا نکردند" و چرا و چراهای دیگر. در حالیکه اتصال بند ناف اینان به استالینیسم به آنها اجازه نمیدهد که برای یک لحظه فکر کنند که خوب حالا که آموزگاران مارکسیسم معتقد بودند که انقلاب

سوسیالیستی بتنهایی در یک کشور به پیروزی نمیرسد، آیا انقلاب جهانی به کمک شوروی آمد؟ هر آدمی که حتی تاریخ را تنها ورق زده باشد میداند که چنین نشد. انقلابات کشورهای دیگر به شکست گرایید. پس آیا انقلاب اکتبر میتواند بتنهایی به پیروزی نائل شود؟ خیر – پس این ایرادات خرده گیرانه اینان برای چیست؟ مگر نه اینکه یک انقلاب باید اول به پیروزی برسد تا افراد آن جامعه دستبکار پایه ریزی شالوده ای نو شوند؟

دیگر بس است. فکر میکنم که خواننده تا همینجا هم قانع شده باشد که این اغتشاشات فکری و جلوه های مسخ شده سوسیالیستهای غیر پرولتری در مقابل رویکرد لنینی چیز باارزشی برای گفتن ندارند.

ف. فرخی

۱۸ نوامبر ۲۰۰۹

توضیحات

-
- (۱) آثار منتخبه لنین، دولت و انقلاب، ص ۵۵۱
 - (۲) همانجا
 - (۳) آثار منتخبه لنین، دولت و انقلاب، ص ۵۵۰
 - (۴) همانجا
 - (۵) آثار منتخبه لنین، دولت و انقلاب، ص ۵۴۹
 - (۶) لنین، ۱۸۹۳ «تحولات اقتصادی جدید در زندگی دهقانان»، فصل پنجم
 - (۷) مارکس و انگلس «ایدئولوژی آلمانی» ص ۵۱
 - (۸) لنین «دو تاکتیک...» منتخب آثار، ص ۲۵۳-۲۵۴
 - (۹) مارکس و انگلس «ایدئولوژی آلمانی» ص ۵۱
 - (۱۰) مارکس و انگلس «ایدئولوژی آلمانی» ص ۴۲-۴۱
 - (۱۱) سایت کمونیستهای انقلابی «گفت و گو با مارکس» روزنامه شیکاگو تریبون
 - (۱۲) ف. انگلس «اصول کمونیسم»